**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020302**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

محصَّل نتیجۀ عرض ما در جلسۀ قبل این بود که اگر یک شیءای مباح باشد و با شرط بخواهد این از اباحه خارج بشود این در دو صورت شرط می‌تواند مؤثر باشد، یک صورت این که اباحه لا اقتضائیه باشد اصلاً، بنابراین وقتی شرط حاصل می‌شود شرط می‌تواند مؤثر باشد. یک صورت دیگر این که اباحه اقتضائی باشد ولی اقتضائی بودن اباحه لو لا الشرط باشد. یعنی اگر شرط نباشد اقتضای اباحه وجود داشته باشد. اقتضاء داشتن اصلاً اباحه مشروط به این باشد که شرط نباشد، با شرط اصلاً، خب این هم یک جور. خب طبیعتاً وقتی شرط می‌آید اقتضائی برای اباحه وجود ندارد که شرط بخواهد با آن اقتضاء مزاحمت داشته باشد، نه اقتضائش لو لا الشرط است. جایی که آن اصل آن شیء واجب باشد یا حرام باشد بخواهد با شرط این وجوب یا حرمت مثلاً از بین برود، به حکم وضعی از بین برود، وجوب، حرمت و احکام وضعیه اینها اقتضائی هستند تا حالا چه اقتضاء در متعلق باشد یا اقتضاء در نفس وجوب باشد، به هر حال اقتضائی هستند، نمی‌شود وجوب لا اقتضاء نداریم که، حرمت لا اقتضاء نداریم، با اباحه فرق دارد. ولی در جایی شرط می‌تواند مؤثر باشد که آن اقتضاء وجوب یا اقتضاء حرمت لو لا الشرط باشد، یعنی در واقع شرط با شیء مقتضی‌دار تزاحم نمی‌کند، ولی در جایی که با آمدن شرط مقتضی شیء از بین می‌رود یا در جایی که اصلاً مقتضی نداشته و به علت نداشتن مقتضی حکم ثابت شده که اباحۀ لا اقتضائیه اینجور بود، شرط نافذ است. این محصل عرض ما در جلسۀ قبل.

حالا چجوری تشخیص بدهیم؟ حالا یک سری نکاتی اینجا در آن بحث فرق بین تزاحم و در باب ملاکات و ورود هست دیگر واردش نشویم بهتر است من می‌خواستم بعضی ریزه کاری‌های این بحث را وارد بشوم ولی دیدم ترجیح دادم وارد نشویم چون خیلی به بحث شرط ارتباطی ندارد، بحث مستقل هست. حالا تشخیص صغرای این کبریات کلی که عرض کردم چجوری می‌شود تشخیص داد؟ حاج آقا اینجوری تعبیر دارند در بحث مضاربه، بحثی را که مطرح فرمودند ایشان اینجوری تعبیر کردند که اباحه نوعاً لا اقتضاء است ولی وجوب اقتضائی است. این بیان یک مقداری با مطلبی که خود ایشان هم اشاره دارند که گاهی اوقات اقتضائش لو لا الشرط است آن بحث را دیگر ادامه ندادند. این مطلب آن ضابطۀ اوّل را صغرویاً تعیین می‌کند که اگر یک شیءای ذاتاً مباح باشد با شرط بخواهیم آن را از اباحه خارج کنیم نوعاً صحیح است، چون اباحه نوعاً از باب لا اقتضاء است، ولی در جایی که ما بخواهیم وجوب را از وجوب بیندازیم یا حرمت را از حرمت بیندازیم از باب اقتضاء است، ولی این که حالا از باب اقتضاء است، اقتضائش مطلق است؟ یا اقتضائش لو لا الشرط است این آیا یک ضابطه‌ای دارد برای تعیین این که کجا اقتضائش مطلق هست و کجا اقتضائش لو لا الشرط است گویا مثلاً می‌خواهند بفرمایند که یک ضابطه‌ای ندارد که بیان نکردند. به نظر می‌رسد عمدتاً اینها فرق است بین اموری که ریشه‌هایی عقلایی دارد با اموری که تعبد شرعی هست، اموری که ریشه‌های عقلایی دارد خیلی وقت‌ها آن مقتضیاتی که منشأ آن احکام می‌شود خود عقلا تشخیص می‌دهند که این مقتضی‌اش مطلق هست، مقتضی‌اش لو لا الشرط است، در صورت شرط اصلاً مقتضی وجود ندارد و امثال اینها. اما در جاهایی که حکم شرعی ریشه‌های عقلایی ندارد به نظر می‌رسد که شاید اصل اوّلی این باشد که ما بگوییم مقتضی‌اش مطلق هست، یعنی اطلاق دلیلی که می‌گوید که مثلاً یک حکمی را ثابت می‌کند این، فرض کنید شارع مقدس می‌گوید اقیموا الصلاة، اقیموا الصلاة اطلاق دلیل اقتضاء می‌کند چه شرط بکند چه شرط نکنی این حکم ثابت باشد و مقتضی حکم هم ثبوتش را از ثبوت حکم شاید بشود گفت نتیجه گرفته می‌شود. فرق داشته باشد بین آن چیزهایی که ریشه‌های عقلایی دارد و ریشه‌های غیر عقلایی. البته یک تعبیری در روایات هست که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق، من تصور می‌کنم این لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق در مقام بیان صرفاً حکم فعلی نیست، این می‌خواهد آن نکتۀ مطلب را هم بیان کند کأنّ در جایی که طاعت مخلوق در کار باشد از آن طرف معصیة الله باشد اصلاً ملاک وجود ندارد. یعنی این ملاک در مواردی که طاعة مخلوق هست اصل مقتضی‌دار بودنش متوقف بر این هست که با معصیة الخالق همراه نباشد. حالا نتیجۀ بحث را بعد عرض می‌کنم از این چی می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم. حالا من به ذهنم رسید ما برای این که این بحث‌ها صرفاً یک بحث‌های نظری غیر عملی نباشد یک مقداری مثال‌های شرط‌های نافذی که در روایات نافذ دانسته شده و مثال‌های شرط‌هایی که در روایات نافذ ندانسته شده اینها را ذکر کنیم ببینیم آیا می‌توانیم یک تحلیلی در مود این که چرا آن شرط‌ها نافذ بوده، چه نکته‌ای هست که آن نفوذ آن شرط‌ها را به دنبال می‌آورده و چه نکته‌ای هست که عدم نفوذ آن شرط‌ها را. من فرصت نکردم که همۀ روایاتی که به نحوی با شروط در ارتباط هست را ببینم، از بحث خیار شرط جامع الاحادیث و ارجاعات آن مراجعه کردم و مواردی که آنجا هست یادداشت کردم خواستم این حاشیۀ وسائل هم یک آدرس‌های زیادی داده آنها را هم خواستم کنترل کنم ببینم غیر از این هست، آنها نرسیدم وسائل را. ولی حالا مواردی که در جامع الاحادیث شرائط نافذ یعنی مثال‌های عینی شرط نافذ از آن طرف مثال‌های عینی شرط غیر نافذ را ما ذکر بکنیم، تحلیل را روی این مثال‌ها پیاده کنیم اصلاً از این مثال‌ها بتوانیم ضابطه، اگر آن ضابطه‌هایی که داریم روی این مثال‌ها بخواهیم تطبیق کنیم.

روایت‌هایی که هست یکی در این باب همان در بحث خیار شرط ۳۳۲۶۴، اصل وقف خیار شرط باب ثبوت خیار الشرط بحسب ما شرط اذا لم یخالف کتاب الله که این بابی هست که باب ششم از ابواب الخیار جامع احادیث هست. یک سری قواعد کلی ایشان، قواعد کلی‌اش را کار ندارم، روایاتی که یک مثال خاصی را به عنوان شرط نافذ قرار داده یا شرط عدم نافذ. یکی همان روایتی بود که در جلسۀ قبل هم اشاره کردم ۳۳۲۶۴ صحیحۀ حلبی، قال سالته عن الشرط فی الأماء ان لا تباع و لا تورث و لا توهب قال یجوز ذلک غیر المیراث فانها تورث و کل شرط خالف الکتاب فهو رد.

در اماء شرط می‌کند که فرض کنید اماء را به کسی می‌فروشد یا هبه می‌کند. شرط می‌کند که تو این اماء بیع رویش انجام نگیرد، نفرودش، به کس دیگر هبه هم ندهد. موروث هم واقع نشود یعنی اگر آن از دنیا رفت ارث نرسد، حالا ارث نرسد چی بشود؟ آزاد بشود؟ یا این که برگردد به ملک آن شخص قرار بگیرد، حدس می‌زنم مراد این هست که آزاد بشود و الا حالا می‌گویم چرا این حدس را می‌زنم.

سالته عن الشرط فی الأماء ان لا تباع و لا تورث و لا توهب

**شاگرد:** لا توهب ندارد

**استاد:** نه لا تورث می‌گویند مراد این باشد که بعد از این که مشتری از دنیا رفت به ارث نرود، موروث واقع نشود، به ورثه منتقل نشود. حالا به ورثه منتقل نشود چی بشود؟ برگردد به خود آن فروشنده و ورثه‌اش؟ یا این که طرف آزاد بشود، من فکر می‌کنم مراد این است که آزاد بشود، این که چیز هست یعنی شرط عتق عند الموت است. یعنی ملک تو باشد بعد از هنگام موت آن آزاد بشود.

**شاگرد:** دست کس دیگر نیفتد.

**استاد:** خب نه دست کس دیگر، بحث این است درست است دست دیگری نرسد، ولی بالأخره چی بشود؟ وقتی طرف مرده مشتری مرده، مشتری مرده به ورثه می‌خواهد نرسد خب این صریحش است. حالا به ورثه نرسد چی بشود؟ هنوز برگردد به خود من؟ یا مراد این است یا این که آزاد بشود. هر دو جورش ممکن است تصویر بشود. من تصورم می‌کنم مراد این باشد آزاد بشود، لا تورث می‌گوید تا وقتی که تو هستی ملک تو باشد بعد که مردی آزاد بشود. این را چیز هست. این است که می‌گویم نباید این باشد که برگردد آن در واقع این که حالا شاید هم اینجور نباشد، حالا این را دقت کنیم ببینیم که مراد چی است؟ مراد از عدم ارث بردن این که موروث واقع نشود چی هست؟ یعنی چی می‌خواهد بگوید. اینجا می‌گوید یجوز ذلک غیر المیراث. این که حق فروش نداشته باشد، حق هبه نداشته باشد این درست است، ولی این که موروث واقع نشود این صحیح نیست. این یک مورد. فرق اینها چی است؟ به نظر می‌رسد ببینید بحث بیع این که من حق دارم این مالم را بیع بکنم به خاطر این هست که من مالک این مال هستم و سلطه‌ای که بر مال دارم اقتضاء می‌کند که بتوانم بفروشم. اگر از اوّل سلطه را من مضیّق سلطه جعل بکنم می‌توانم سلطه، یعنی آن فروشنده این شیء را به طرف واگذار می‌کند سلطۀ مضیّق برایش جعل می‌کند، چون سلطه‌ای که فروشنده دارد این منشأ می‌شود که برای خریدار سلطه جعل کند. جعل سلطه برای خریدار به تبع سلطه‌ای که فروشنده دارد. سلطۀ فروشنده تعیین کنندۀ چه مقدار سلطه برای او تعیین کنم، خب سلطه را به مقداری تعیین می‌کنم که نتواند بفروشد. این یعنی از اوّل سلطه داشتنش در ظرفی هست که شرط نشده، داخل در آن قسمی است که عرض کردم گاهی اوقات مقتضی آن حق داشتن طرف مضیّق است، این که خریدار بتواند ملکش را بفروشد این متوقف بر این هست که سلطۀ مطلق پیدا کرده باشد، ولی اگر از اوّل سلطه‌اش مضیّق باشد، و می‌شود سلطۀ مضیّق جعل کرد، چون این اقتضاء آن سلطۀ فروشنده است، فروشنده می‌تواند سلطۀ مضیّق برای خریدار اعتبار کند، می‌تواند سلطۀ مضیق، موسع باشد، این سلطۀ خریدار تابع سلطۀ فروشنده است، به خلاف ارث بردن. ارث بردن ربطی به فروشنده ندارد. این که ورثۀ آن آقا از این مال ارث ببرند، مال مال او هست شارع گفته مال باید به ورثه منتقل بشود. آن ربطی به، به عنوان یک حق برای خریدار نیست. یک حکم شرعی هست در موضوع مال، من می‌خواهم این حکم شرعی اجرا نشود، خب من این وسط چه کاره‌ام این حکم شرعی اجرا بشود یا نشود؟ به خلاف حقی که برای فروشنده اینجا می‌خواهد جعل بشود. حق فروشنده از اوّل مضیق است. می‌تواند مضیق باشد. بنابراین فرق است بین بحث موروث واقع شدن و بحث بیع و هبه.

**شاگرد:** ؟؟؟ حقش را مضیق کنیم یعنی شروط را داریم داخل ؟؟؟ بیع می‌کنیم چه بسا آن بیانی که اینجا بهتر بود این حق را کامل دارد بعد می‌گویم من این دو تا را اسقاط می‌کنم، نه این که از همان طرف سلطۀ مضیّق دارم جعل می‌کنم، چون سلطۀ مضیّق جعل کردن کأنّه بیع من دارد ذاتش می‌شود تملیک مضیق، یک همچین چیزی می‌شود.

**استاد:** خب اشکالی دارد؟

**شاگرد:** اشکالش این است کأنّه یک عنوان دیگر می‌شود یعنی بیع ذاتش عوض می‌شود

**استاد:** ذاتش عوض نمی‌شود که، من بیع می‌توانم تملیک مطلق غیر بکنم می‌توانم تملیک مشروط بکنم. تملیک مشروط یعنی تملیک مضیق، تملیک به شرط یعنی این ملکیتی که بر طرف می‌کنم این ملکیتی نیست که همۀ اختیارات را طرف داشته باشد، ملکیتی هست که بعضی از اختیارات به طرف منتقل می‌شود.

**شاگرد:** به اقتضای مثلاً ؟؟؟ نیست

**استاد:** نه، ربطی به بیع ندارد، من اختیار دارم که کلش را تملیک کنم، کلّ اختیارات خودم را منتقل کنم یا بعضی از اختیارات خودم را منتقل کنم.

**شاگرد:** تملیک المال است

**استاد:** تملیک المال می‌تواند ملکیت مطلقه بیاورد، می‌تواند ملکیت مضیقه بیاورد. این که تملیک المال ملکیت مطلقه بیاورد یا مضیقه بیاورد وابسته به این است که فروشنده چجوری اعتبار کند.

**شاگرد:** دیروز همین بود؟

**استاد:** بله دیروز هم همین بود.

**شاگرد:** یعنی روحش همان قاعدۀ سلطنت است؟

**استاد:** یعنی در واقع عدم حق داشتن مشتری و عدم، نسبت به بیع و هبه به خاطر این هست که سلطۀ فروشنده هست. سلطۀ فروشنده نسبت به این حق عدمی وجود دارد، ولی سلطۀ فروشنده به موروث نبودن وجود ندارد، این محصَّل این مطلب این است و اینها نکتۀ عقلایی است یعنی ببینید این عقلاءً اقتضایی که در مورد، خب این یک روایت.

**شاگرد:** اگر این روایت می‌خواست برگردد به ملکش این می‌شد همان تحلیل دیگر، استفاده کنیم

**استاد:** نه ملکت باشد، ملکت باشد ولی بعد از آن، ولی من حالا آن چیز را کار ندارم، می‌خواهم آن طرف قضیه‌اش را بگویم آن قضیه این است که حالا هر جور آن تحلیلش را بکنیم، من می‌خواهم در واقع ابتداءً بگویم دیگران ارث نبرند. این را حق ندارم، من یک امر عدمی می‌خواهم جعل کنم که ارث نبرند، حالا بعد ارث نبرند چه می‌شود آن نتیجه‌اش است، این را وقتی نمی‌توانم جعل کنم، من حق همچین جعلی ندارم، چون ارث بردن و ارث نبردن تحت اختیار من فروشنده نیست

**شاگرد:** اینجا مصادره شد ما نفهمیدیم

**استاد:** فروشنده یک سلطۀ بر این مال دارد ولی بر احکام شرعی مربوط به این مال سلطه ندارد.

**شاگرد:** اگر روایت نبود هم همین را می‌توانستید

**استاد:** بله همینجور هم می‌گفتیم طبق قاعده است، خلاف قاعده نیست اصلاً. و این هم عرض کنم، و این است که بحث عدم ارث خالف الکتاب است به خاطر این که خداوند در کتاب ورثه را مالک قرار داده این می‌خواهد آن چیزی که در کتاب هست این را خرابش کند، ولی این که تمام خریدارها، تمام حق داشته باشند این چیزی نه قرآنی نه سنتی هیچ جا وارد نشده که خریدار. چرا خریدار سلطۀ کامل بر مال دارد؟ به دلیل این که فروشنده سلطۀ کامل بر آن اعتبار کرده، اگر فروشنده سلطۀ کامل اعمال نکرده باشد خب سلطۀ کامل بهش منتقل نمی‌شود دیگر. این روایت اوّل.

روایت بعدی یک سری مجموعۀ روایاتی هست که خب روایت‌های زیادی هم هست باب بعدی اینجا هست، یک چیزی هست به نام بیع الشرط به آن می‌گویند، بیع الشرط این هست که من می‌روم، احتیاج به مال دارم، پول دارم، می‌روم به طرف می‌گویم که من این خانه را به تو یک ساله می‌فروشم ولی شرط می‌کنم که اگر سر سال پولش را آوردم خانه به خودم برگردد، اگر سر سال نیاوردم دیگر ملک تو باشد تا آخر، این برای این به طرف می‌خواهد چیز کند که فرض کن برادرش است کسش است می‌گوید حالا اگر پول نداشتم این خانه از ملک خارج شد دست تو باشد، ولی دست غریبه نیفتد، ولی خب یکسال هم فرصت داشته باشم با این پول در اختیارم باشد که مشکلم حل بشود، اگر مشکلم در این یک سال حل شد تونستم برگردانم خانه برگردد اگر نه خانه برنگردد. حالا به تناسب یاد یک جریانی افتادم بد نیست عرض بکنم، در شرح حال آقای موسوی اردبیلی می‌خواندم. آقای موسوی اردبیلی در مورد پدر بزرگش می‌گوید که حالا آن یک، به این شکل هم نبوده، ولی می‌گفته که یک موقعی قحطی شد افراد مجبور بودند خانه‌هایشان را بفروشند، پدربزرگ ما گویا روضه‌خوان معمولی بود ولی خیلی ثروتمند بود، می‌گفت هر کس می‌خواست خانه بفروشد خانه‌اش را می‌خرید، خانه‌اش را می‌خرید ولی به خودش اجاره می‌داد که درش بنشیند. گفت بعد از این که قحطی تمام شد گفته بود که من خلاصه نیت جدی نداشتم در معامله، هر کس پولی را که خلاصه از من، من بهش دادم بهش برگرداند خانه برای خودش و می‌گفت وصیت کرده بود، سند رسمی هم زده بود، سند محضری رسمی اینها، بعد گفته بود همۀ این سندهای رسمی و محضری و امثال اینها آنها هم همه الکی است فقط می‌خواستم دست دیگران نیفتد این مال این مردم را حفظ کرده باشم اینجوری خلاصه مال را حفظ کرده. حالا گاهی اوقات طرف اصلاً انگیزۀ بیع الشرط هم همین است، طرف حاضر نیست که چیز کند، می‌گوید من مثلاً ۴ سال این خانه‌ات را در اختیار من بگذار برو چیز کن که حالا اگر نشد من این خانه، آن طرف هم حاضر نیست همینجوری پول بگیرد، یا این هم حاضر نیست همینجوری پول بدهد، ولی می‌گوید من برای این که کار تو راه بیفتد چهار سال در واقع بهت فرصت می‌دهم که بروی کار کنی ان شاء الله که بعد از چهار سال بیایی این خانه را برگرداندی، به این بیع الشرط می‌گویند، این بیع شرط به اصطلاح روایت می‌گوید نافذ است یعنی من این را می‌فروشم به شرط این که اگر پول را برگرداندم این معامله برگردد. حالا آیا این معنایش این است که اگر من پول را برگرداندم حق فسخ دارم، با فسخ من این معامله برمی‌گردد؟ یا نه از اوّل پول را که آوردم خودبه‌خود فسخ هم لازم نیست بکنم، همین که پول را آوردم معامله فسخ می‌شود. یعنی معامله تا آنجا نافذ هست بعد از آن معامله نافذ نیست، خب روایت‌های زیاد، علی ای تقدیر بعضی از این مثلاً روایت‌هایش را بخوانم.

روایت: «سَعِيدِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِنَّا نُخَالِطُ أُنَاساً مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ وَ غَيْرِهِمْ فَنَبِيعُهُمْ وَ نَرْبَحُ عَلَيْهِمُ الْعَشَرَةَ اثْنَا عَشَرَ وَ الْعَشَرَةَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ وَ نُؤَخِّرُ»

حالا این روایت مفصل است آن روایت که دقیقاً.

عن اسحاق بن عمار قال اخبرنی من سمع ابا عبد الله علیه السلام قال و سأله رجل و انا عنده فقال له رجل مسلم احتاج الی بیع داره

«عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ حَدَّثَنِي مَنْ سَمِعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام وَ سَأَلَهُ رَجُلٌ وَ أَنَا عِنْدَهُ فَقَالَ رَجُلٌ مُسْلِمٌ احْتَاجَ إِلَى بَيْعِ دَارِهِ فَجَاءَ إِلَى أَخِيهِ فَقَالَ أَبِيعُكَ دَارِي هَذِهِ وَ تَكُونُ لَكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَكُونَ لِغَيْرِكَ عَلَى أَنْ تَشْتَرِطَ لِي إِنْ أَنَا جِئْتُكَ بِثَمَنِهَا إِلَى سَنَةٍ أَنْ تَرُدَّهَا عَلَيَّ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهَذَا إِنْ جَاءَ بِثَمَنِهَا إِلَى سَنَةٍ رَدَّهَا عَلَيْهِ قُلْتُ فَإِنَّهَا كَانَتْ»

بعد یک نکته‌ای هم اینجا هست که آیا اینجور بیع‌ها اصلاً تملیک طرف می‌شود یا از اوّل تملیک نمی‌شود، تملیکش مقید به عدم آوردن است که اگر بعدا آورد کشف می‌شود که از اوّل معامله واقع نشده بوده، به شرط متأخر کأنّ معامله واقع می‌شود اینها. امام علیه السلام می‌گوید نه تملیک واقعی است که این خانه اگر در طول این سال درآمدی داشته باشد درآمد برای مشتری است. کما این که اگر این خانه تلف شد تلفش هم از مشتری تلف می‌شود. معاملۀ واقعی است ولی معاملۀ واقعی که حالا حق فسخ دارد یا انفساخ پیدا می‌کند و امثال اینها. خب این در واقع حق فسخ داشت که روی ساده است، که در واقع من حق فسخ برای خودم در معامله قرار دادم، به نظر می‌رسد که اگر از سنخ حق انفساخ هم باشد آن هم مانعی ندارد، من در واقع من الآن مالک این مال هستم الی الابد، مالکیتم در یک زمان محدودی منتقل به غیر می‌کنم. بعد از این زمان به شرط این که ما را برگرداندم دیگر مالکیت را اعتبار نمی‌کنم، و این بگوییم اصلاً صحیح است، ممکن است مالکیت موقته را اعتبار کنیم. این در بعضی بحث‌ها هست که یکی از بحث‌های مهم ملکیت مثلاً زمانی است، ممکن است اگر این باشد در آن بحث‌های ملکیت زمانی، مثلاً این خانه را در یک زمان حالا، این ملکیتی که من می‌گویم در یک، به صورت متناوب نیست، ولی بعضی جاها هست مثلاً یک خانه را تابستان‌ها یک نفر مالک باشد، زمستان‌ها یک نفر دیگر مالک باشد، روزها یک نفر مالک باشد شب‌ها یک نفر مالک باشد، اینجوری و این هستش در چیزهای ملکیت، ملکیت وقتیه می‌گویند، یک اسمی برایش دارد اینجور. این هم شاید در واقع یک چیزی شبیه همین باشد، البته در طول زمان. من این را ملک شمای مشتری قرار می‌دهم در طول یک سال، ملکیت یک ساله‌اش را به شما منتقل می‌کنم بعد از یک سال از اوّل ملکیتش را منتقل نکردم، بنابراین من پول را که آوردم به شرطی که پول بیاورم، اگر پول نیاورم آن ملکیتش باز به شما منتقل شده. اگر پول آوردم موضوع انتقال محقق می‌شود اگر پول نیاوردم موضوع عدم انتقال محقق می‌شود، اگر پول نیاوردم موضوع انتقال بعدی‌اش هم محقق می‌شود. علی ای تقدیر به نظر می‌رسد که طبق قاعده است، چون عرض کردم این از باب سلطۀ من است، من می‌توانم سلطنت خودم را بر مال به گونۀ خاصی منتقل به غیر بکنم. حالا چه بحث خیار باشد که آن راحت‌تر، جعل خیار خب من می‌توانم این را به غیر منتقل کنم با جعل خیار، خب این از شئون سلطۀ من هست، بنابراین سلطۀ من در جایی که جعل خیار، این یک نوع اعمال خیار من هست، این مشکل خاصی ندارد و طبق قاعده است و روایت‌های زیادی هم در این باب هست. باب ۷، باب جواز اشتراط البایع مدة معینة یرد فیها الثمن و یرتجع المبیع و حکم النماء الحاصلة فیها. روایت‌های متعدد هست که به این مضمون هست. این هم یک روایت.

یک سری، یک روایت هست روایت ۳۳۳۵۶، حالا من الآن دیگر فرصت نمی‌کنم یک سری روایت‌هایش آدرس‌هایش را می‌دهم اینها را ملاحظه بفرمایید فردا ان شاء الله در مورد روایت‌ها صحبت کنیم. ۳۳۳۵۶، این روایت را با روایت ۳۳۳۵۵ مقایسه کنید. روایت ۳۴۲۷۷، ۳۴۲۷۸، ۳۹۱۹۴، ۳۹۲۰۰، ۳۹۱۸۳، ۳۹۱۸۵، ۳۹۱۸۶ و ۱۳۹۱۸۸. اینها را ملاحظه بفرمایید که بعضی‌هایش شرط‌های نافذ است، بعضی‌هایش شرط‌های غیر نافذ است اینها را من جدا کرده بودم ولی حالا می‌خواهم به همان ترتیبی که جامع الاحادیث هست بخوانیم یکی یکی صحبت بکنیم که اینها چرا نافذ شده، چرا نافذ نشده و با توجه به قواعدی که عرض کردیم یک سری بحث‌های تطبیقی را داشته باشیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان